

حال عیسی آمده است و فرامی خواند



می‌خواهم از انجیل یوحنا باب ۱۱ از ابتدای آیه‌ی ۱۸ قرائت کنم.

و بیت عنیا نزدیک اورشلیم بود، قریب به پانزده تیر پرتاب.
بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا به جهت برادرشان، ایشان را تسلی دهند.

و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید، او را استقبال کرد. لیکن مریم در خانه نشسته ماند.

پس مرتا به عیسی گفت، ای آقا اگر در اینجا می‌بودی برادر من نمی‌مرد.
ولیکن الان نیز می‌دانم که هرچه از خدا طلب کنی ... خدا آن را به تو خواهد داد.

عیسی بدو گفت برادر تو خواهد برخاست.

مرتا به وی گفت، می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.
عیسی بدو گفت، من قیامت و... حیات هستم. هرکه به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد.

و هرکه زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟

او گفت بلی ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است. (و به این دقت کنیدا)

و چون این را گفت، رفت و خواهر خود مریم را در پنهانی خوانده، گفت، استاد آمده است و تو را می‌خواند.

۲ بیایید دعا کنیم. ای پدر آسمانی در حالی که اکنون منتظرت هستیم، امشب، این کلام را برای قلب‌های ما تأیید فرما. کلامت، خدمت و متن مورد نظر، همه را به دستان تو می‌سپاریم، در نام عیسی مسیح. آمین.
بفرمایید بنشینید.

۳ هدف از حضورم در اینجا تلاش برای کمک به قوم خداست. فراتر از دعا و دست گذاشتن بر روی بیماران بر آنم که مردم را به بازشناختن حضور عیسی مسیح در جمع ما، حضور پسر خدا در میان ما سوق دهم. بحث مورد نظر امشب چنین عنوانی دارد:
حال عیسی آمده است و فرامی خواند.

۴ روزگاری که از آن روایت خواهیم کرد، به واقع هنگامه‌ی بسیار غم‌انگیزی بود. چنانچه داستان زندگی خداوندمان را خوانده باشید، می‌بینیم که یکی از دوستان نزدیک مردی جوان [به نام] ایلعازر بود. خداوندمان... پس از درگذشت یوسف، در

برهه‌ای برای اقامت پیش مرتا، مریم و ابلعازر رفت. آنها دوستان نزدیک یکدیگر بودند. آنها... همچون شبان آنها بود، دوست راستین آنها بود. آنها برای او جامگانی درست کرده بودند، به گمانم به آن ردا می‌گویند، جامه‌ای یکپارچه و بی‌درز. و چون او را باور کرده بودند برایش چیزهایی تهیه کرده بودند. زیرا ایمان داشتند و به چشمان خود دیده بودند. آنها از بهر پیروی او کلیسا و هر چیز دیگر را ترک کرده بودند. در آن زمان ترک کلیسا کار بسیار مخاطره‌آمیزی بود و حتی می‌توانست مجازات مرگ را در پی داشته باشد.

۵ به زعم مردم، عیسی به بیانی همان شخصی که به هر گوشه و کناری رفته، در کلیساهای آنها شقاق ایجاد کرده، در مورد کاهنان‌شان به بدی سخن گفته و کارهای دیگری از این دست می‌کرد، آسیبی جدی به آنها وارد کرده بود، آنها چنین معتقد بودند. و حتی اقرار کردن به او، اخراج از کنیسه‌ها را در برداشت. و از دید آن مردمان، با اخراج از کلیسا دیگر هیچ اقبالی برای رستگاری نداشتید. اگر شخصی در یکی از فرقه‌ها همچون فریسیان، صدوقیان یا چنین چیزی عضویت نداشت و خارج از آن بود، تصور رستگار شدن از محالات بود. خوب اگر آنها از این حق برخوردار بوده و صاحب کلیدها بودند، اگر اراده می‌کردند می‌توانستند شما را با لگد به بیرون بیندازند. این ادعای آنها بود. پس جای شگفتی نیست که عیسی گفت: «شما با سنت خود کلام خدا را بی‌اثر ساخته‌اید.» آیا توجه می‌کنید؟

۶ و حال اینک همان چیز دوباره تکرار شده است چنانچه خود می‌دانیم به صورت چرخه‌ای تکرار می‌شود. هرچند گفتن این امر مایه‌ی تأسف است ولی تکرارش نبوت شده و باز چنین شده است.

می‌بینیم که عیسی مورد التفات واقع نشده بود.

۷ بیشتر اوقات مردم کسی که با آنها همسو نمی‌شود را داوری می‌کنند. باید از چنین رویکردی بپرهیزیم. چه بسا در دیدگاه‌های خود با یکدیگر همسو نباشیم ولی باز شایسته است رفتاری دوستانه داشته باشیم. چنانچه با کسی هم رأی نیستیم، باز باید او را دوست داشته به دعا برایش ادامه دهیم، چنانچه ضمن مراجعه به کتاب مقدس... با کسی اختلاف دید داشته باشم ولی نتوانم همچنان در محبت برای او دعا کنم، در چنین شرایطی جهت شفاف‌سازی امر چیزی به او نخواهم گفت. همواره به گونه‌ای برخورد می‌کنم که ابراز مخالفتم با او دوستانه باشد زیرا او را دوست دارم و یقیناً مایل نیستم که هلاک شود. او هم باید نسبت به من همین رویکرد را داشته باشد زیرا نمی‌خواهیم هلاک شویم. پس باید گفته‌های کلام را مبنای افکار خود قرار دهیم. بگذارید کلام همان حق باشد. نه اعتقادنامه‌ها و نگرش‌های ما بلکه آنچه کلام می‌گوید، نه تفسیرها و برداشت‌های شخصی بلکه گفته‌ی کلام.

۸ آن شب کاری انجام دادم که توهین به مقدسات تلقی شد، به گمانم یک صبحگاه هنگام ضیافت صبحانه‌ی خادمان بود. عیسی را دادگاهی و محاکمه کردم. گفتم: «مردم آنچه در آن روزگار انجام دادند را امروزه دوباره انجام می‌دهند.» شاید بهتر باشد

چنانچه فرصت داشته باشیم، برای لحظه‌ای این مطلب را بازگو کنم. خوب، گفتم امروز درمی‌یابیم که...

۹ در زمان اصلاحات لوتر، شخص لوتر اعلام کرد که عادل به ایمان زیست می‌کند. «هر باورمند آن امر الهی را دریافت می‌کند.» ولی چنانکه ما مشاهده می‌کنیم بسیاری از مردم با وجود ادعای ایمان و باورمندی از آن امر الهی برخوردار نبودند.

۱۰ در عصر جان وسلی، چنانچه مردم از برکت دوم که آن را تقدیس، تقدیس کامل می‌خواندند، برخوردار می‌شدند شادمان شده و بانگ سر می‌دادند. «[گوی] هرکس بانگ سر می‌داد، از آن امر الهی برخوردار شده بود.» اما دریافتند که از آن امر الهی بی‌بهره‌اند. بسیاری از مردم با اینکه بانگ سر می‌دادند، از آن امر الهی بی‌بهره بودند.

۱۱ در عصر پنطیکاست گفتند: «اکنون زمان اعاده‌ی عطایا فرارسیده است، به سخنی همان تعمید روح. هرکس به زبان‌ها سخن گوید، آن امر مبارک را دریافت کرده است.» پیداست بسیاری از مردم به زبان‌ها سخن گفتند ولی از آن امر الهی برخوردار نبودند.

۱۲ می‌گویند: «بسیار خوب، آن امر فرخنده همان ثمره و میوه‌ی روح است.» ولی این چنین هم نیست، ثمره‌ی روح نیست. این همان برداشت پیروان دانش مسیحی است، جایی که به سختی... محبت ثمره‌ی روح‌القدس است. خوب آنها بیش از هر کس محبت دارند ولی باز الوهیت عیسی مسیح را انکار می‌کنند، او را فقط یک نبی می‌دانند، در واقع انسانی چون دیگران. ملاحظه می‌کنید؟ پس این رویکرد هم راهگشا نیست.

۱۳ اجازه دهید برای یک دقیقه چیزی را زیر سؤال ببریم. عیسی را به دادگاه احضار کنیم. و باشد خدا مرا به خاطر بر زبان آوردن این سخن پای منبر، ببخشد اما می‌خواهم برای یک دقیقه موضعی مخالف نسبت به او داشته باشم تا ذهن شما را روشن کنم. ملاحظه می‌کنید؟

۱۴ «حال امشب مقابل من حضور دارید و روی سخنم با شماست. من...» (این به روز دیگری بازمی‌گردد، زمانی که عیسی ناصری بر روی زمین بود.) «برای اقامه‌ی دعوا علیه آن شخص یعنی عیسی ناصری حضور شما آمدم. حال همه‌ی ما می‌دانیم که خدا محبت است. کتاب مقدس می‌گوید که خدا [محبت] است. بلی محبت؛ آن روح الهی حلیم، مهربان، صبور، بردبار، محبت و چنین مواردی است. حال قصد دارم با بیان این سخنان چیزی از شما بپرسم. می‌خواهیم آنکه به زعم ما یک مسیحی است را مد نظر بگیریم.

۱۵ «کاهن با تجربه‌ی خود را در نظر بگیرید. پدر پدر بزرگش کاهن بود. باید از خاندان لاوی به دنیا آمده باشد تا به مقام کهنات برسد. پیداست که سبک زندگی او در جوانی مانند شما نبوده است. او چه می‌کرد؟ از خودگذشتگی می‌کرد، برای مطالعه‌ی کلام، همان کلام خدا در بالاخانه‌ای می‌ماند. شبانه روز یکسره در آن تفرص می‌کرد زیرا باید از هر جز آن آگاه شده و با واژه واژه آن طومار آشنا می‌شد. باید آن را از بر می‌خواند. و از هر مورد مرتبط با آن آگاهی پیدا می‌کرد.

۱۶ «و به علاوه، هنگام ازدواج پدر و مادر شما، چه کسی آنها را به عنوان زن و شوهر هم پیمان کرد؟ کاهن ریش سفید شما، آن مرد مقدس. آنگاه که پدر شما نیاز مالی داشت، بابت مزرعه‌اش بدهکار بود و طلبکاران برای باز پس گیری آن آمده بودند، چه کسی نزد پدر شما آمد؟ چه کسی از او پشتیبانی کرد؟ کاهن ریش سفید ارجمند شما. هنگامی که مادرتان شما را به دنیا می‌آورد، چه کسی کنارش بود؟ همان کاهن ریش سفید محترم. هرگاه بیمار و نیازمند می‌شوید، چه کسی به عیادت شما می‌آید؟ کاهن ریش سفید محترم شما. چه کسی به شما برکت داد و شما را به خدا تقدیم و در روز هشتم ختنه کرد؟ کاهن ریش سفید محترم شما. وقتی پدر و مادر شما در آستانه‌ی جدایی بودند، چه کسی آنها را با هم آشتی داده و کنار هم نگه داشت؟ کاهن ریش سفید محترم شما. هرگاه مشکلی در محله پیش می‌آید، چه کسی مشغول حل و فصل آن می‌شود؟ کاهن ریش سفید محترم شما. یقیناً.

۱۷ «خوب این کاهن ریش سفید محترم می‌داند که کتاب مقدس اعلام کرده که خدا برای قربانی بره‌ای می‌خواهد. بسیاری از شما عزیزان بازرگان هستید و گوسفند پرورش نمی‌دهید اما خدا گوسفندی می‌خواهد. آنها آنجا طویله‌ای ساختند، چنین بره‌های خود را به عرضه‌ی فروش می‌گذارند تا بازرگانان بتوانند هنگام رفتن به آنجا آن را بخرند و قربانی مطلوب خدا را برای جان‌های خود تقدیم کنند.

۱۸ «ولی این شخص جوان عیسی نام، چه کارنامه‌ای از خود نشان می‌دهد؟ اصلاً از کجا پیدا شده است؟ چنانکه می‌گویند از باکره‌ای به دنیا آمده است. آیا تاکنون چنین داستان بی‌مفهومی به گوش شما خورده است؟ باز اطلاع داریم که مادرش پیش از تولدش با یوسف، آبتن شد یا پیش از ازدواجش با یوسف آبتن شد. پس در اصل فرد خوشنامی نیست.

۱۹ «کارت عضویت کجا را دارد؟ اگر مردی پاک و وارسته است، عضو چه محفلی است؟ کاهن شما پس از تفحص، تحقیق، مطالعه و بررسی برای درک کلام خدا، آمد و آنچه دریافته بود را تعلیم داد. آیا می‌شود آن را «خدا» بخوانید؟ قطعاً نه.

۲۰ «حال روزی دیگر پس از آنکه کاهن آن مکان را در آنجا آماده ساخته بود... جایی که در آنجا خرید قربانی برای شما فراهم می‌شود، آن مرد جوان چه کرد؟ آیا رأفت و مهربانی از خود نشان داد؟ او ضرب و شتم کرد، رشته‌هایی از کتان و چرم به هم بافت و با نگاهی خشم‌آلود به جمعیت، میزها را واژگون ساخت و همه‌ی مردم را از آنجا بیرون کرد. و آیا به زعم شما نگاه خشم‌آلود به مردم در توصیف ثمرات روح می‌گنجد؟ دقت بفرمایید، او با این کار انسان را از امکان پرستش بیهوه محروم کرد! بازرگانان می‌خواستند بیهوه را بپرستند، آنها خود گوسفند پرورش نمی‌دادند بلکه با مراجعه به آنجا گوسفند خریده بودند. ولی آن شخص، همان [عیسی] همه چیز را به هم ریخت و واژگون ساخت و مردم را بیرون راند.»

۲۱ حال بفرمایید بگویید ثمره‌ی روح‌القدس در چه کسی هست؟ آیا ملاحظه می‌کنید؟ چنین است. چنانچه دقت بفرمایید، پس نه بر خورداری از ثمره‌ی روح، نه سخن گفتن به زبان‌ها و نه بانگ زدن چیزی را اثبات نمی‌کند.

۲۲ می گوید: «پس، برادر برانهام، چه چیزی آن را ثابت می کند؟ نشانه اش چیست؟»
تأیید کلام خدا در عصر مورد نظر.

۲۳ آنها کتاب مقدس داشتند. با آنچه یهوه گفته بود که باید رخ می داد، کاملاً همخوانی داشت. نیاز به هیچگونه تفسیری نبود. در همان زمان تفسیر شد. کاهنان شما آنجا بودند و با وجود برخورداری از امکانات، دقت و نظم در انجام برنامه، باز از بازشناختن کلام ناتوان ماندند. و او کلام را برای آن روزگار زنده می کرد. برای آن روزگار نشانه‌ی احرازکننده از این قرار بود.

۲۴ لوتر از نشانه‌ی احرازکننده‌ی عصر خود برخوردار شد. همین مطلب درباره‌ی وسلی در عصر خود و جنبش پنطیکاست در عصر خود صدق می کند اما اینک ما در عصر دیگری به سر می بریم. این چیزها ستودنی هستند. اما اینها تداعیگر روندی هستند که رویان می پیماید، به ترتیب صاحب انگشت می شود سپس چشم و بینی و پس از گذر زمانی چند، انسان می شود. او باید کودکی کامل شده، سپس به دنیا بیاید، صاحب جان، بدن، روح شده توان حرکت داشته باشد.

۲۵ چنانکه می بینیم عیسی تمام این امور را از پیش اعلام کرده بود تنها تعداد اندکی، به سخنی کسانی که او برای برخوردار شدن از زندگی مقدر کرده بود، وی را بازشناختند. یک جمعیت زیاد با وی همراه نشد، جماعتش به هیچ عنوان همانند جماعت قیافا نبود. خوب قیافا می توانست همه‌ی مردم را گرد هم بیاورد. عیسی تنها گروهی کم‌شمار را گرد هم آورده بود. برای بسیاری از مردم عیسی چهره‌ای ناآشنا بود. هنگام آمدن عیسی بر روی زمین هزاران نفر بودند، او از این کراهی خاکی گذر کرد ولی مردم از حضور الهی وی هیچ آگاه نشدند.

۲۶ پس باز هم چنین خواهد بود! عیسی نزد کسانی که برای زندگی مقدر شده‌اند، خواهد آمد. او از هویت کسانی که به زندگی فراخوانده شده‌اند، آگاه است. و او نخواهد... او خود عهده‌دار این امر است.

۲۷ پس برای ما روشن است که آن افراد از کلیسا جدا شده به عیسی گرویده بودند. توصیف‌های او با آنچه کلام درباره‌اش اخبار کرده سراسر همخوانی داشت.

۲۸ ولی روزی عیسی خانه‌ی آنها را ترک کرد. می خواهم در مورد سه مسئله صحبت کنم: عیسی رفته بود، مرگ سایه افکن شده بود، دیگر هیچ روزنه‌ی امیدی نبود. قصد دارم برای دقایقی در مورد این سه موضوع سخن بگویم.

۲۹ عیسی رفته بود. رفتن عیسی از آنجا همان و آغاز دردسرها در خانه همان. خوب هنگامی که عیسی شما یا خانه و سکونتگاه شما را ترک می کند، بی گمان دردسرها در راهند. با رفتن عیسی، دری بر شیطان گشوده می شود.

۳۰ عیسی رفته بود و-و همین که رفت، مرگ وارد شد. با رفتن عیسی مرگ مجال ورود می یابد. جدا بودن از عیسی همان مردن است پس هرگاه عیسی از جایی می رود، مرگ از راه می رسد.

۳۱ و مرگ مجال نزدیک شدن به ایلعازر را یافته بود. پس به دنبال همانکه بدو ایمان داشتند و او را دوست می‌داشتند، فرستادند تا باز حاضر شده برای ایلعازر دعا کند زیرا او را دیده بودند و می‌دانستند که او خدا را می‌شناسد، «هرچه خدا...» مرتا آنجا چنین اقرار کرده بود: «هرآنچه اکنون به خدا بگویی، خدا آن را برآورده می‌سازد.» آن زن دریافت بود که او و خدا یک هستند. او همان کلام عصر بود و آن زن به این حقیقت پی برده بود. مرتا می‌دانست که تماس با عیسی همان حلال مشکلات بود ولی دریغاً که عیسی رفته بود و آنها نمی‌توانستند به او دسترسی داشته باشند. پس به دنبالش فرستادند ولی او به جای اینکه خود را برساند به مکانی دورتر رفت. و از همین رو آنها دوباره [دنبالش] فرستادند ولی او به جای آمدن، دورتر رفت.

۳۲ گاهی چنین رویدادهایی پرسش‌هایی در ذهن ما پدید می‌آورد ولی مگر نگاشته‌های مقدس نمی‌گویند که «همه چیز برای خیریت آنانی که خدا را دوست می‌دارند، با هم در کار می‌باشند»؟ عیسی می‌دانست چه می‌کند. چنانچه دیر کند، ترتیبی در کار است. او از آنچه می‌کند، آگاه است. هدفی داشت.

۳۳ چنانکه می‌دانیم او در انجیل یوحنا ۵:۱۹ فرمود: «آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه ببیند که پدر به عمل آرد.»

۳۴ پدر به او گفته بود که دورتر رود و روزهای بیشتری دور بماند. پس از سپری شدن روزهایی چند، او گفت که «دوست ما ایلعازر در خواب است.»
آنگاه گفت: «خوب، حالش خوب است.»

۳۵ باز گفت: «ایلعازر مرده است. و برای شما خشنودم که در آنجا نبودم.» زیرا می‌خواستند مجابش کنند تا برای شفا دادن ایلعازر راهی خانه‌اش شود یا دستکم سفارشی کند. اما عیسی به سلاح آگاهی خود از ترتیب کار، آنچه مقدر شده بود که انجام دهد یعنی همان دور ماندن را به جا آورد. به او حینی که بر سر خاک حاضر می‌شود، دقت کنید. همین که برگشته آن خانه را باز یافت، اصل مطب را عنوان کرد.

۳۶ دیگر هیچ روزنه‌ی امیدی نبود. ایلعازر مرده بود. آنها هر لحظه به خود می‌گفتند: «چه بسا او پا به صحنه بگذارد. شاید وارد صحنه شود. ممکن است او باز گردد.» سرانجام ایلعازر چشم فروبست و دیگر نفس نکشید.

۳۷ آنها رفته بدنش را معطر کردند، خون بدنش را کشیدند، او را با حنوط به کفن پیچیدند و در قبر گذاشتند، به پیروی از آیین خاکسپاری آن روزگار سنگی بر روی قبر گذاردند. رسم آن روزگار چنین بود که حفره‌ای در زمین یا داخل صخره [کنده] و سنگی بر در آن می‌گذاشتند.

۳۸ نخستین روز گذشت، روز دوم سپری شد، روز سوم گذشت، روز چهارم سپری شد، آن مرد دیگر در قبر رو به فساد رفته بود. چه بسا بینی‌اش فشرده شده بود. چنین است، به گمانم اولین چیزی که فشرده می‌شود، بینی است. و ایلعازر دیگر فاسد شده بود. پیکرش به خاک زمین برگشته بود یا به خاک برمی‌گشت. جانش از او رفته و جایی سفری چهار روزه را طی می‌کرد.

۳۹ دیگر هیچ امیدی برای دیدار دوباره‌ی او در این زندگی باقی نمانده بود. و هنگامی که امید چنین رخت برمی‌بندد... آنها منتظر مانده بودند، «شاید او [عیسی] در روز نخست، روز دوم بیاید!» خیر. ایلعازر دیگر مرده بود ولی عیسی هنوز هم نیامده بود. پس ناامیدی و یأس سابه‌افکن شده بود.

۴۰ پس از اندک زمانی، بی‌شک کسی به آن زن گفت: «استاد بیرون ایستاده است.» مرتا با شنیدن این خبر بی‌درنگ به بیرون شتافت!

۴۱ عیسی در آن هنگامه‌ی تاریک که هر امیدی زایل شده بود، وارد شد. او بیشتر در چنین وضعیت‌هایی پیدا می‌شود. آیا توجه می‌کنید؟ درست در تاریک‌ترین لحظه از راه می‌رسد، همان جاست که عیسی پا به صحنه می‌گذارد.

۴۲ حال توجه کنید، عیسی آمد و مرتا را فراخواند. حضور عیسی شعله‌ی امید را در درون مرتا برافروخت. هر چند آن مرد جوان مرده بود ولی باز حضور عیسی امید تازه‌ای در وجود آن زن شعله‌ور کرد.

۴۳ دوست عزیز! که امشب اینجا نشستهایم، چه بسا پزشکان شما را از وجود سرطان یا بیماری قلبی باخبر کرده باشند. شاید بر روی صندلی چرخدار نشسته و فلج باشید، علم به شما گفته که هیچ امیدی برای شما متصور نیست؛ تراکم کلسیم استخوان‌های شما کاهش یافته است، به حدی که دیگر نمی‌توانید آن [مفصل‌ها] را خم کنید. یا اینکه وضعیت قلب شما بسیار بد است، شاید دکتر به شما گفته باشد هر لحظه ممکن است از دنیا بروید. و همچنین بسیاری گریبانگیر سرطان و تی‌بی هستند، چه بسا امید آخرین شما از دست رفته باشد و به نظر می‌رسد دکتر شما را جواب کرده باشد. با این حال، بودن در حضور عیسی مسیح و بازشناختن حضورش امیدی دوباره به ارمغان می‌آورد.

۴۴ چه بسا کسی بتواند برای شما نامی از آن ببرد. شاید تاکنون چیزی در موردش نشنیده باشید اما اگر کسی به شما بگوید: «من می‌دانم کجا کلیسای پیدا می‌شود که مردم در آنجا خدا را باور کرده برای بیماران دعا می‌کنند.» درنگ روا نیست (دیگر در آستانه‌ی مرگ هستید. توجه می‌کنید؟) شعله‌ی امید باز زبانه می‌کشد. همیشه چنین است. بیشتر در هنگامه‌ی تاریک است که کسی چیزی در موردش می‌گوید، از عیسی به شما می‌گویند. حضور وی امیدی تازه به ارمغان می‌آورد.

۴۵ چه بسا امشب او همان کاری را انجام دهد که دیشب انجام داد. وقتی کلام تصدیق شده را بر فراز سایه‌های شک و تردید می‌بینیم، این نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که آن عیسی که هزار و نهصد سال پیش می‌زیست، همان که بر صلیب جلجتا مرد، در روز سوم برخاست و بر شاگردان خود ظاهر شد و چشمان آنها را باز کرد و وعده‌های آن روزگار را محقق ساخت، اکنون امشب درست همین‌جا در جمع ما حضور دارد، تنها راه امید بخشیدن به مردم همین است. امیدی تازه پدید می‌آید.

۴۶ شاید کسی بگوید: «مدتی است که فضای کلیسا خشک شده است. چندین ماه می‌شود که از آب خنک و گوارا خبری نیست. یک بیداری هم نداشته‌ایم. گویی همه

راکد و خاموش شده‌اند. فقط به کلیسا می‌رویم و سرودی می‌خوانیم و پیغامی می‌شنویم و برمی‌گردیم.» اما ناگهان در همان حال که ما به خشکی گراییده‌ایم عیسی پا به صحنه می‌گذارد، ما را تازه می‌سازد و چیزی تازه برای ما به ارمغان می‌آورد. حضورش همواره در همین راستاست. هرگاه عیسی از راه می‌رسد امیدهای تازه شکوفه می‌زند. حضورش پدید آورنده‌ی امیدهای تازه است.

۴۷ مرتا می‌دانست که عیسی همان تجلی کلام خدا بود. او آن عصر را تشخیص داده بود. به بیانی چنانچه به چنین تشخیصی نائل نشده بود، ارتدوکس باقی مانده بود. همچنان در کلیسایی عضویت داشت. اما او آن کلام وعده داده شده را رؤیت کرده بود. بر او روشن شده بود که کلام وعده از طریق عیسی تجلی یافته و دریافت شده بود که او همان کلام زنده است. پس هنگامی که چیزی شنید، بی‌پروا به خرده‌گیری‌ها یا واکنش‌های مردم نسبت به این حرکت، بدون هیچ درنگی به دیدارش بیرون شتافت. آیا ملاحظه می‌کنید؟ مرتا می‌دانست که عیسی همان کلام تجلی یافته بود.

۴۸ بی‌تردید ماجرای آن ایلیا در روزگار خود را خوانده بود. حال ایلیا تجلی کلام خدا در عصر و روزگار خود بود. او نبی بود و کلام خدا بر نبی فرود می‌آید. و در آنجا سخن از زنی بود که در پی کلام برکت‌آمیز آن نبی، برکت یافته بچه‌دار شده بود، او چنین صاحب فرزند شده بود.

۴۹ روزی حدود ساعت یازده، گویی آن پسر بچه گرمزده شده بود. پسر بچه به همراه پدر به کشتزار رفته بود، کتاب مقدس به صراحت از گرمزدگی صحبت نمی‌کند ولی به هر روی آن طفل فریاد زد: «سرم! سرم!» کمابیش ساعت حدود یازده ظهر بود. پدر به خادم دستور داد که کودک را به خانه برگرداند. او تا نیمروز بر روی زانوان مادرش ماند ولی حالش بدتر و بدتر می‌شد و در نهایت جان سپرد.

۵۰ آنگاه به جای ناامید شدن... همه‌ی همسایگان فریاد زنان آمده و داخل شدند اما مادر خونسردی خود را حفظ کرد، نور چشمش جان باخته بود، او را به بالاخانه‌ای که برای نبی آماده کرده بود، برد و او را به این شکل در تخت وی گذاشت. و به خادم خود گفت: «قاطری برای من زین کن و مستقیم آن را بران و تا وقتی به تو نگفته‌ام توقف مکن.» چه دلیرانه! همین است.

۵۱ برای بحث و داستان‌سرایی وقت نداریم. زمان آن دیگر گذشته است. پس به پیش. باید به آنجا برسیم. نیازی داریم، در اضطراریم.

۵۲ او و گفت: «بران و برو و تا چیزی به تو امر نکنم مبادا در راه بایستی.» و آنها پیش تاختند تا به آن ایلیا رسیدند.

۵۳ آن ایلیا مرد خدا بود، البته در رتبه‌ی مسیح نبود؛ مسیح از تمام امور آگاه است زیرا خود خداست. آن ایلیا بخشی از خدا بود. مسیح در آن ایلیا بود. و اینجا سخن از پیغام آن عصر است، کلام خدا برای آن روزگار نزد آن نبی یافت می‌شد.

۵۴ عیسی در حکم تمامیت همه‌ی انبیا بود، پس هر یک از آنها او را به گونه‌ای نمایان می‌ساخت. این خلاصه‌ی مسئله است. در سراسر روند، از یوسف و از سی پاره نقره گرفته، همه جا، او تمثالی از مسیح بود. این امر در مورد موسی نیز صدق می‌کند.

۵۵ داود در مقام پادشاه طردشده بر تپه‌ای نشسته بود، می‌گریست زیرا رانده شده بود. هشتصد سال بعد، پسر داود بر تپه‌ای نشست. این همان روح مسیح بود که در داود حضور داشت. و او... باشکوه است! او ریشه و نسل داود بود. و او بر روی تپه نشست، در مقام پادشاهی رده‌شده چنین گریست: «ای اورشلیم، اورشلیم، بارها و بارها خواستم [فرزندان] تو را جمع کنم، همچون مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند.» این چه معنایی داشت؟ مسیح آنجا حضور داشت.

۵۶ هنگامی که داود آن سرود را تصنیف کرد، این مسیح بود که چنین می‌گریست: «ای خدای من، چرا مرا رها کرده‌ای؟ استخوان‌هایم از هم گسیخته است. دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند. بر لباس من قرعه انداختند.» این مسیح بود که در داود سخن می‌گفت. درست است. او تجلی کلام خدا بود. مسیح آمد تا آن اموری که انبیا از آن اخبار کرده بودند را محقق سازد زیرا کلام نزد انبیا بود.

۵۷ چنانچه در درس دیشب [دیدیم] او گفت که آمد تا آنچه انبیا در موردش اعلام کرده بودند را محقق سازد زیرا آنها کلام را داشتند. و آن ایلیا نبی خدا بود و به سخنی او کلام مربوط به آن روزگار بود.

۵۸ پس آن زن شونمی نزد آن نبی ماند تا اینکه او آمد و قدرت خدا را نمایان ساخت و روی پسر دراز کشید و چنین آن پسر بچه به زندگی بازگشت.

۵۹ حال مرتا باید این را می‌دانست، گرچه درگیر خانه‌داری و شستن ظرف‌ها و کارهای دیگر بود. ولی همین‌جاست که مرتا جوهره‌ی خود را نشان داد. ماهیت واقعی خود را نمایاند. بی‌درنگ نزد استاد برون شد. اگر خدا در آن ایلیا بود، باید در مسیح نیز می‌بود زیرا او ثابت کرده بود که شخصی الهی است آمین. این رویکرد، این عزم برای من ستودنی است! مرتا سرراست به پیشواز [عیسی] رفت. می‌دانست که باید خود را به عیسی می‌رساند. همین که به عیسی-عیسی رسید، موضوع برای او دریافتنی شد، هر چند می‌دانست عیسی هیچ تغییر نکرده بود و خدا هیچگاه برنامه‌ی خود را تغییر نمی‌دهد. اگر خدا به واسطه‌ی حضور خود در آن ایلیا توانست مرده‌ای را برخیزاند، بی‌گمان به واسطه‌ی حضور خود در مسیح می‌توانست مرده را برخیزاند اگرچه چنین نکرده بود، زیرا این همان خداست.

۶۰ او هنوز هم تغییر نکرده است! او امشب به همان اندازه خداست که تا به حال بوده. او دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است. او تغییری نپذیر است.

۶۱ و عیسی می‌دانست که آن بانو از آنچه در وی بود، آگاهی داشت. همین‌جا دقت بفرمایید، تا دقیقی چند این نکته اثبات می‌شود، هنگامی که مرتا چیزی درباره‌ی برادر خود به عیسی عنوان کرد، گفت: «خداوندا، ایمان دارم که تو [همان] هستی.»

۶۲ و عیسی هم در پاسخ گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که [به من ایمان آورد، اگر] مرده باشد، زنده گردد. و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد.» آن اهیه در بوته‌ی سوزان با موسی بود، من هستم. «من قیامت هستم. من زندگی هستم. آن حصار الهی من هستم. همچنان همان اهیه هستم. من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، باز زنده گردد. و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد.» او پس از این گفتگو اطمینانی راسخ یافت که عیسی همان کلام وعده است، عیسی خود چنین گفته بود، او نبی بود پس نمی‌توانست دروغ بگوید. او گفت: «من همان هستم، همان اهیه می‌باشم. من همان هستم که قیامت و حیات است.»

۶۳ آن زن گفت: «ایمان دارم که تو همانی، پسر خدا که در جهان آینده است. با وجود اینکه برادرم مرده است و در قبر گذاشته شده است، او... اکنون بدنش رو به فساد است اما با این حال هر چه بگویی، رخ خواهد داد.» درست است!

۶۴ مرتا می‌خواست سخنی از او بشنود! آمین. ای مرتا، ما امشب چند مرده حلاجیم؟ «فقط سخنی بگو، خادم من خواهد زیست!» تنها شنیدن همین سخن از او بسنده خواهد کرد! چه بسا مردم آمده بودند تا به آن زن بگویند که او چنین گفت، اما اکنون او خود آنجا حضور داشت. خدایا، چشمان نابینا را بگشا تا بینا گردند! هنگامی که او، در حضورش، کلام را جاری می‌سازد همواره امری تجلی می‌یابد.

۶۵ مرتا گفت: «هر چه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد. تنها تمنای شنیدن آن را دارم!» آن بانو می‌خواست که او سخنی بگوید. فقط می‌خواست از او سخنی بشنود. به دست آوردن کلام؛ تمام آنچه او نیاز داشت این بود که بشنود استاد می‌گوید که کاری خواهد کرد.

۶۶ و درست همان لحظه بود که عیسی وارد عمل شد، اما چنانچه می‌دانید، به هر روی این کار را می‌کرد ولی بر اساس رؤیایی که پدر به او نشان داده بود، باید بر سر قبر می‌ایستاد. پر جلال است! ایمان خود را حفظ کنید! خدا هم اینک هم کار می‌کند. هر گره را خواهد گشود. فقط تا لحظه‌ی رسیدن آن زن به قبر تحمل کنید.

۶۷ توجه کنید، چنانچه می‌توانست عیسی را به جایی برساند که چیزی بگوید با اینکه ایلعازر هنوز... هیچ امید دیگری نمانده بود، به هیچ عنوان. او دیگر مرده بود، در قبر فاسد شده بود اما با این حال تمام تمنای مرتا این بود که سخنی از او بشنود.

۶۸ پس همین که گفت: «من قیامت و حیات هستم.» مرتا آن سخن را باور کرد و پذیرفت. او به آن ایمان داشت. اینک، توجه کنید، حال او باید غیر ممکن‌ها را باور می‌کرد، همین که شنید که عیسی می‌گوید: «من قیامت و حیات هستم. او که مرده باشد، زنده گردد و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد.» در ادامه عیسی چنین پرسید: «آیا این را باور می‌کنی؟»

۶۹ و آن بانو پاسخ داد: «بلی ای آقا، آن را باور دارم. ایمان دارم که تویی پسر خدا که در جهان آمدنی بود.» این را دوست دارم. این برایم دلنشین است.

۷۰ پیش تر این مطلب را عنوان کرده‌ام. این سخن امروز هم معتبر است. چندی پیش با خانمی گفتگو می‌کردم، همان‌طور که اشاره کردم سخن از کلیسایی بود که خدا بودن عیسی را باور ندارد، به سخنی به الوهیت وی اعتقاد ندارد؛ به باور آنها او فقط یک نبی، یک انسان معمولی بود.

۷۱ درست است که او چنین بود. او چنین بود، افزون بر آن خود خدا بود. اینجا دقت بفرمایید، او همان تجلی بود. عیسی آن بدن است، همان پسر، آن انسان برتر؛ و خدا در او ساکن بود. خدا در او بود. او همان خدا-انسان بود. آن انسان برتر بود و همین‌طور تجلی و نمود خدا در تن بود. پس دیدن عیسی همان دیدن خداست. عیسی خود در همین باب فرمود: «وقتی پدر را می‌بینید... مرا می‌بینید، پدر را می‌بینید.» در حقیقت او در حکم یک بازتاب بود زیرا خود کلام بود، آمین، همان که در ابتدا، در آغاز بود. آمین.

۷۲ او انبیا را «خدایان» خواند. آیا این را می‌دانستید؟ گفت: «شما آنانی که کلام خدا بدیشان نازل می‌شود را خدایان می‌خوانید. پس چگونه وقتی می‌گوییم: پسر خدا هستیم، مرا محکوم می‌کنید؟»

۷۳ زیرا همان کلام گفته بود که او آنجا خواهد بود، پس کلام دوباره نمایان گشته، آنجا حاضر شد. ولی مردم پذیرا نشدند.

۷۴ آن خانم به من گفت: «می‌توانم آن را به شما ثابت کنم.» گفت: «شنیدن موعظت شما را دوست دارم اما موضوعی هست که بر آن بسیار تأکید می‌کنید.»
«خوب، آن چیست؟»

گفت: «عیسی را بسیار برجسته می‌سازید.»

۷۵ گفتم: «امیدوارم این تنها چیزی باشد که او هنگام بازگشتش در موردش سرزنش کند.» و آن خانم گفت... گفتم: «امیدوارم تمام آنچه، تمام خطاهایی که او می‌تواند در من بیابد همین باشد.» گفتم: «اگر هزاران زبان می‌داشتم باز هم نمی‌توانستم به اندازه‌ی کافی از هویت او بگویم، آری!»

آن خانم گفت: «اما شما او را خدا می‌سازید.»

۷۶ گفتم: «او چنین بود. اگر [خدا] نبود بزرگترین اغواگری است که تا به حال دنیا به خود دیده است.»

او گفت: «او یک نبی بود.»

۷۷ پاسخ دادم: «او یک نبی بود، درست است؛ یک خدا-نبی، پُری کلام. کلام تنها بر نبی فرود می‌آید، این چنین او به مقام نبوت می‌رسد. اما او پُری و تمامیت همین کلام بود.»

۷۸ و آن خانم گفت: «می‌توانم آن را به شما ثابت کنم.» گفت: «شما از او یک شخصیت الهی می‌سازید.»

گفتم: «او رتبه‌ی الهی داشت.»

و او در پاسخ گفت: «رتبه‌ی الهی نداشت.»

گفتم: «او... اما چنین جایگاهی داشت.»

آن خانم گفت: «گفتید که کتاب مقدس را باور دارید.»

گفتم: «باور دارم.»

۷۹ گفت: «از طریق کتاب مقدس خودتان به شما ثابت می‌کنم که رتبه‌ی الهی نداشت.»

۸۰ گفتم: «بله بفرمایید. اگر کتاب مقدس چنین می‌گوید پس آن را باور خواهیم کرد زیرا ایمان دارم که کلام حق است.»

۸۱ او گفت: «در انجیل یوحنا ۱۱، مسیری که به سمت قبر ایلعازر پیمود را به یاد دارید؟»

گفتم: «قطعاً، خانم.»

۸۲ گفت: «بسیار خوب، حال او در آن راه گریست. کتاب مقدس گفت که او گریه کرد.»

گفتم: «قطعاً کتاب مقدس گفت که او گریه کرد.»

گفت: «چطور می‌توانست الهی باشد و گریه کند؟»

گفتم: «او انسان بود.»

«انسان و اله؟»

۸۳ گفتم: «بله، خانم. شما از درک آن ناتوان هستید. او هنگام رفتن به آن مکان انسان بود، همراه کسانی که می‌گریستند، گریه می‌کرد، این درست است، در کنار افراد غمگین، غمگین می‌شد. یک انسان بود. اما همین که بدن لاغر و نحیف خود را راست کرد و گفت: «ایلعازر، بیا بیرون.» و مردی که چهار روز از مرگش می‌گذشت، بر روی پاهای خود ایستاد. چنین چیزی می‌طلبد که بیش از یک انسان باشد، او همانا خدا در کسوتی بشری بود.» جز خدا چه کسی می‌تواند مرده را برخیزاند؟ او رستاخیز و زندگی است! درست است.

۸۴ وقتی آن شب او آنجا بر روی دریا خسته و داخل قایق دراز کشیده بود، جایی که ده‌ها هزار دیوقسم خورده بودند که همان شب او را غرق کنند و آن قایق قدیمی کوچک را مانند بطری در آن دریای طوفانی شناور سازند. آن دیوها به خود می‌گفتند: «اینک او را گیر انداخته‌ایم. او خواب است، ما تمام آن دار و دسته را غرق می‌کنیم.» او انسانی بود خسته و کوفته اما هنگامی که یکباره بیدار شد، پاهای خود را بر روی طناب‌های بادبان گذاشت و ایستاد و به بالا نگریست و گفت: «آرامش برقرار شود.» و بادها و موج‌ها از او فرمان بردند. در آنجا او برتر از یک انسان معمولی بود.

۸۵ هنگامی که گرسنه از کوه پایین آمد، در پی قرصی نان و چیزی برای خوردن می‌گشت یا دنبال انجیری بر روی درخت بود، انسان بود. اما هنگامی که پنج قرص

نان و دو ماهی را گرفت و پنج هزار نفر را خوراک داد، این خدا در آن انسان بود. درست است.

۸۶ هرکس در زندگی خود کار شگرفی انجام داده، به این امر ایمان داشته؛ شاعران همه آن را باور داشتند. جای شگفتی نیست که یکی از آنها چنین سرود:

زمان حیاتش، مرا دوست داشت؛ زمان مرگش، مرا رستگار ساخت؛

زمان دفنش، گناهان مرا برداشت؛

زمان قیامش، رایگان عادلَم شمرد برای همیشه؛

روزی او می آید، آن روز پر جلال!

۸۷ ادی پرونت که سرودش به فروش نرفت. روزی سرمست از روح القدس قلم را برداشت و این سرود آغازین را نگاشت، او چنین نوشت:

همه به قدرت عیسی مسیح احترام می گذارند!

بگذار تمام فرشتگان به خاک افتند؛

دیهیم ملوکانه را پیش بیاور،

و بر سر خداوند همه، تاج بگذاریم! (هللویاه!)

۸۸ یقیناً، ما ایمان داریم که او چنین هویتی داشت. بله، آقا.

۸۹ پس مرتا باید به آنچه پیرو نگرش آن روزگار نشدنی می نمود، ایمان می آورد. شما نیز باید نشدنی و غیرممکن‌ها را باور کنید تا به رؤیت حیات نو نائل شوید، تا رخ دادن امری را ببینید. اما چنانچه او باز شناخته بود... او [مرتاً] باز شناخته بود که عیسی به واقع همان کلام بود و همان جاست که ناشدنی امکان وقوع پیدا کرد زیرا او آفریدگار است و به آنچه می گوید مقید است.

۹۰ «و برای آنانی که ایمان دارند، همه چیز ممکن است.» این کلام اوست. هنگامی که بر سخن و وعده‌ی خدا پافشاری می کنیم همان جاست که چیزهای نشدنی نمایان می شوند. هرگاه خدا می گوید امری رخ خواهد داد، کلام را برگزید، همان جا منظورش کنید باشد ببینید چگونه ناشدنی‌ها شدنی می شوند. یقیناً همان امر رخ خواهد داد.

۹۱ اما چنانچه دقت می کنید مرتا در این بین گفت: «ولیکن الان نیز می دانم که هرچه از خدا طلب کنی، خدا آن را جاری خواهد ساخت.» او می دانست که فقط می تواند بر کلامی که از جانب او جاری می شود، پافشاری کند. پس تمام آنچه نیاز داشت انجام دهد، پافشاری و اصرار بر همان سخن بود. بله، این تیره ترین ساعت وی بود ولی عیسی آمد و فراخواند. و ببینید که در پس آن چه امر شگرفی در برابر دیدگان آنها نمایان شد و رخ داد، بله سخن از یک رستاخیز است!

ببایید باز به چند شخصیت دیگر که آنها هم روزگار تیره‌ای را تجربه کردند، توجه کنیم.

۹۲ زمانی مردی به نام ایوب بود، او یکی از قدیمی ترین انبیا در کتاب مقدس است. ایوب مردی شریف بود. خداوند را دوست می داشت و او هر آنچه می دانست را به جا

می‌آورد. و شیطان خواست او را مورد کنکاش قرار دهد، پس روزی به خدا گفت... بله، بهتر است گفته شود خدا به او گفت: «شیطان از کجا می‌آیی؟»

۹۳ شیطان گفت: «از تردد و سیر کردن در زمین.»

۹۴ خدا گفت: «آیا در خادم من ایوب تفکر کردی؟ مثل او در زمین نیست. او مردی کامل است.»

۹۵ شیطان گفت: «مطمئناً، تو به او همه چیز بخشیدی و همه کار برای او انجام می‌دهی. حتماً که او مردی شریف است. اما اجازه ده یک بار دست خود را بر او دراز کنم، کاری می‌کنم که گفتارش تغییر کند. به جایی می‌رسانمش که در مقابلت تو را لعنت کند.»

۹۶ خدا گفت: «تو قادر به انجام این کار نیستی.» خدا به یک ایماندار چنین اعتمادی دارد. چرا؟ زیرا نامتناهی است. او ابدی است. از آغاز پایان را می‌داند. او می‌دانست که شیطان کامیاب نخواهد شد. زیرا او خود کلام است پس از واکنش ایوب آگاه بود.

۹۷ حال چنانکه به یاد دارید، ایوب به دمل‌ها مبتلا شد، فرزندانش کشته شدند و دارایی‌اش یکسره گرفته شد. تندرستی او از دست رفته بود. حتی تسلی‌دهندگانش آمدند و نتوانستند کاری کنند جز اینکه او را به انجام گناه پنهانی متهم کردند. پس ایوب پیر به جایی رسید که سراپا پریشان و درمانده شد.

۹۸ شما خود باید در اضطرار قرار بگیرید. باید هنگامی به آخر خط رسیدن را تجربه کنید.

۹۹ ایوب دیگر به آخر خط رسیده بود، در همان هنگام گفت: «نفرین بر روزی که متولد شدم. نه فروغ آفتاب در روز بر آن باشد نه روشنایی ماهتاب شبانگاه، دیگر یادی از آن روز نشود.» و در همان فضای پریشانی و درماندگی عیسی وارد شد. ایوب سرش را پایین انداخت و گفت: «به عنوان یک انسان می‌بینم که گل می‌میرد و باز در بهار سر برمی‌آورد. اگر درختی بیفتد دوباره از آن نهالی می‌روید.» او دیده بود گیاهان باز زنده می‌شوند، اما گفت: «آدمی به خواب فرومی‌رود و جان می‌سپارد، کجا می‌رود؟» ایوب می‌دانست که دیگر پیر شده بود. در ادامه چنین گفت: «آنگاه از سوگواری پسرانش بر او دیگر آگاه نیست. پس ای کاش مرا در قبر پنهان می‌کردی و مستور می‌ساختی تا غضبت فرو نشیند. و برایم زمانی تعیین و مشخص فرما. ما...» و ایوب این چنین سخن می‌گفت. در پریشانی خود به انتهای خط رسیده بود. «چه رخ می‌دهد؟ برگ‌ها دوباره زنده می‌شوند و باز بر روی درختان می‌رویند، گل‌ها دوباره شکوفه می‌زنند، همه چیز دوباره می‌روید اما انسان می‌میرد و جان می‌سپارد!» او در اضطرار بود. نمی‌دانست که در آن سن و سال بر او چه خواهد گذشت.

۱۰۰ در همان جا بود که عیسی به میدان آمد. خدا سر او را به سوی آسمان بلند کرد و همان‌جا بازگشت عیسی در روزهای واپسین را دید.

۱۰۱ در آن تیره و تاریک‌ترین گاه بود که همسرش گفت: «خدا را ترک کن و بمیر.» با این وجود او پاسخ داد: «همچون زنی ابله سخن می‌گویی. خداوند داد و خداوند گرفت،

متبارک باد نام خداوند.» همسرش هم او را رها کرد. کلیسایش او را رها کرد. همه او را ترک کردند.

۱۰۲ در آن ساعت تیره و تاریک، هنگامی که او نمی دانست چه در انتظارش بود، عیسی وارد شد. و همان جاست که فریاد برآورد: «من می دانم که ولی من زنده است و در ایام آخر بر زمین خواهد برخاست. و بعد از آنکه این پوست من تلف شود بدون جسد نیز خدا را خواهیم دید، او را برای خود خواهیم دید.» در تاریک ترین ساعت او، عیسی به میدان آمد. بله، آقا.

۱۰۳ از موسی [بگوئیم]، برای موسی تیره ترین گاهش در وادی اسرائیل بود. او آنچه بر او تکلیف بود را انجام داده بود، خدا را در آن فرازگاه، در بوته ای آتشین ملاقات کرده بود و خدا به او گفته بود: «هستم آنکه هستم.» او پایین رفت و با تمامی جعل های افرادی چون ینیس و یمبریس جنگید، آنها سعی می کردند کارهای موسی را جعل کنند. موسی در هر موقعیت به خدا وفادار ماند. سرانجام بنی اسرائیل را به ایمان سوق داد. و چنین از مصر برون شده بی درنگ راه سرزمین موعود را در پیش گرفت، جایی که خدا درباره ی آن گفته بود «شما همه مرا در این کوه خواهید پرستید.» این کلام خدا بود. موسی می دانست که باید به آن کوه برود. آمین. سخن خدا چنین بود! پس هیچ فرعون نمی توانست جان او را بگیرد. هیچ دیوی نمی توانست او را بکشد. هیچ چیز قادر به کشتنش نبود. او بر آن کوه برآمد. آمین! هلولیاه! حسی روحانی به من دست می دهد. او به کوه می رود.

۱۰۴ ما هم در راهی هستیم که فرجامش همان جلال است! هیچ چیز نمی تواند ما را بازدارد. خیر، آقا، خدا بر کلام خود شهادت می دهد. اهمیت نمی دهم چه رخ می دهد، در هر حال خدا کار را به انجام می رساند. بله.

۱۰۵ پس موسی در راه و در مسیر انجام تکلیف خود بود. ولی ناگاه در میان کوهها گیر افتاد. پشت سر خود صدای غرشی شنید. صدای چه بود؟ اینک ارابه های فرعون به همراه هزاران تن از راه می رسیدند، همه مسلح به نیزه ها و دیگر جنگ افزارها در دست و آماده برای واژگون سازی و سرکوب مردم. دریای سرخ هم بود که راه را بر روی او سد کرده بود. در این شرایط چاره چه بود؟ او در پریش... افتاده بود. در فضای اضطراب و واماندگی بود. مردم فریاد برمی آوردند: «کنون دیگر گیر افتاده ایم. فرعون ما را خواهد کشت، ما را از دم شمشیر خواهد گذراند. کودکان ما در این بیابان تلف خواهند شد.»

موسی چنین بانگ برآورد: «خدایا!»

۱۰۶ ولی همان جا عیسی به میدان آمد. عیسی همان ستون آتشین بود. این سخن راست است. عیسی خود فرود آمد و میان موسی و خطر حائل شد. آمین. او میانجی ماست. عیسی همان کسی است که در میان می ایستد، آمین، به سخنی او همان میانجی است. او چنین آنجا ایستاد، برای مصریان یعنی همان کسانی که برای تغییر اوضاع می آمدند، تاریکی شد. ولی برای قوم روشنایی بود باشد که به سلوک خود ادامه

دهند. و سپیده‌دمان هنگامی که بادهای سهمگین وزیدن گرفتند، او شبانگاه چه کار کرده بود؟ در کسوت ستون آتشین فرود آمده بود.

۱۰۷ به یاد داشته باشید، او هنوز همان ستون آتش است. بله، آقا. او در همان راستا هنگام حضور زمینی خود چنین گفت: «از جانب خدا می‌آیم و نزد خدا می‌روم.»

۱۰۸ و پس از مرگ، خاکسپاری، رستاخیز و صعودش بود که همان ستون آتش، پولس قدیس را در راهش در مسیر دمشق بر زمین انداخت. چنانکه به یاد دارید پولس عبرانی بود. او چنین چیزی را بیان نمی‌کرد... گفت: «خداوند، تو کیستی؟» خداوند با حرف بزرگ [در زبان انگلیسی-گروه تألیف. آ. الوهیم. «تو کیستی که من بر او جفا می‌رسانم؟»

او پاسخ داد: «همان عیسی هستم.»

۱۰۹ آمین! هلولو! او ابتدا و انتهاست. همچنان همان است. «بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند اما شما مرا می‌بینید. من با شما خواهم بود حتی در شما.» سخن از همان ستون آتش است، همان خدا همان کارها را انجام داده، با همان نوید و وعده، آمین و با همین کلام تجلی می‌یابد. «من رستاخیز و زندگی هستم. هستم همان که بود، او که هست و او که خواهد آمد.» بله، آقا. آری.

«پدران ما در بیابان من را خوردند.»

۱۱۰ گفت: «آنها همه مردند. اما من هستم آنکه هستم.» موسی... هستم در بوته‌ی آتش حضور داشت. او هنوز همان هستم می‌باشد، نه بودم، بلکه هستم، زمان حال، همواره.

۱۱۱ و چنانکه می‌بینیم، موسی در آنجا نه راه پس داشت نه راه پیش. حال، کتاب مقدس می‌گوید که «موسی عار مسیح را دولتی بزرگتر از خزائن مصر پنداشت.» عار مسیح! مسیح آن مسح‌کننده بود، همان لوگوسی که از خدا صادر شد. آن فرشته‌ی اعظم، هر خواننده‌ی کتاب مقدس می‌داند که آن فرشته خود مسیح بود. و او آنجا در بیابان حضور داشت و به میدان آمد، در همان قالبی که انتظار می‌رفت متجلی شود. جلال بر خدا!

۱۱۲ امروز همان مسیح در قالبی می‌آید که خود را متجلی سازد.

۱۱۳ او به آنها گفته بود که آنها را بیرون خواهد آورد. و در واقع همان کار را انجام می‌داد. پس برای انجام قول و کلام خویش و تأیید آن آمد. پس از آمدن، چنانکه در مورد مرتا عمل کرد، فراخوانی کرد. گفت: «موسی چرا نزد من فریاد برمی‌آوری؟ قوم را بگو که کوچ کنند.» در آن هنگامه‌ی تاریک، دریای سرخ باز شد و مردم از آن عبور کردند، چنین به راه خود ادامه دادند تا کلام خدا محقق شود. بله، در تاریک‌ترین هنگام موسی بود که عیسی وارد شد. اکنون ما زمان داریم... و او خود موسی را فراخواند.

۱۱۴ می‌خواهیم توجه شما را به مرد بی‌ادعای دیگری جلب کنیم. نامش یایرس بود. امروز در دنیا افراد بسیاری از این دست وجود دارند. او یک ایماندار مخفی بود. دوستدار عیسی بود. دربار‌هی وی شنیده بود. به او باورمند بود. اما می‌دانید از پیش عضو تشکلی بود. بله. او-او-او فقط... او نمی‌توانست آمده و به آن اعتراف کند. آن را باور داشت ولی

نمی توانست آن را اقرار کند، پس به بی ایمانان پیوسته بود. اما با این حال به آن امر ایمان داشت.

۱۱۵ می دانید هرگاه آدمی چنین رویکردی از خود نشان دهد، دیر یا زود، خدا او را به وضعیتی چالش برانگیز سوق می دهد. در اضطراب است که به واقع رنگ و ماهیت خود را نشان می دهیم.

۱۱۶ خوب او آنجا حاضر شده بود، از پیش به بی ایمانان پیوسته بود و این چنین نام خود را در دفتر ثبت کرده بود و کارهایی از این دست. با توجه به اینکه یکی از کاهنان بود، با اعتراف کردن، با مشکلات و سختی های متعددی مواجه می شد زیرا از این راه نان درمی آورد. ولی با این وجود به عیسی ایمان داشت.

۱۱۷ روزی دختر کوچکش بیمار شد. وای، او، بی شک که آن مرد، اگر او... در چنین شرایطی باید پزشک می آورد. پس پزشک آمد و به درمان دختر پرداخت. ولی تبش بالاتر و بالاتر می رفت. پس از اندکی او بسیار گرم شد و چیزهای دیگر بروز کرد و سرانجام در آستانه ی مرگ قرار گرفت. پدر دیگر درمانده شده بود. باید کاری می کرد. نمی دانست چه کند. اکنون با خود فکر می کرد: «اگر فقط بتوانم او را پیدا کنم هر جا که باشد.» او همچون نیقودیموس صبر نکرد تا شب از راه برسد و گفتگویی شخصی داشته باشد. زمان عمل بود، هنگام عمل فرارسیده بود و او باید کاری می کرد.

۱۱۸ برادر، خواهر، گمان می کنم اکنون چنین باشد. زمان عمل فرارسیده است. زمان ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن فرارسیده است. هر مرد و زنی به این خط گسست می رسد. هر فرزند با آن مواجه می شود. گاهی وقتی از این مرز عبور می کنید تنها چیزی که باقی می ماند همان داوری است، هرگاه از مرز میان رحمت و داوری می گذرید یا را از همین خط فراتر گذاشته اید.

۱۱۹ به یاد داشته باشید که او در پریشانی و درماندگی بود. نمی دانست چه کند. کاهنان وی حاضر شده بودند و خاخام ها همه گرداگرد او ایستاده بودند. اعضا در کنارش بودند و می دیدند چگونه مرگ بر دختر او سایه ی می افکند. پزشک هم بیرون ایستاده بود و با دستان گره کرده، می گفت: «هر دارویی که سراغ داشتیم را به وی دادم ولی با این وجود...»

۱۲۰ توجه کنید این عیسی بود که در تمام این مدت کار می کرد. عیسی هدفی داشت، او چنین کرد تا دوست عزیزمان ماهیت خود را نشان دهد. می توانم ببینم که او پس از اندک زمانی کلاه مشکی خود را برمی دارد و بر سر می گذارد و به همین ترتیب کت کاهنی خود را می پوشد.

«کجا می روید؟»

۱۲۱ «من... شنیده ام که او کنار رودخانه است. نزد او می روم.» شگفتا! دوست عزیز ما چنین روانه شد!

۱۲۲ در آن زمان اضطراب باید تصمیم می گرفت، می گذاشت فرزندش چنین بمیرد و اگر نه، می دانست که کلام خدا آنجا متجلی شده است. او کاهن بود و کلام را خوانده

بود و می‌دانست که این همان تجلی خدا بود. خدا در مسیح بود و چنین دنیا را با خود آشتی می‌داد. او این مهم را می‌دانست پس ناگزیر باید در این باره موضع خود را مشخص می‌کرد. یا باید مرتکب اشتباه می‌شد و می‌گذاشت فرزندش بمیرد یا اینکه آشکارا اعتراف می‌کرد. هنگام تنگی و اضطرابش بود که عیسی وارد شد. پس به دیدار عیسی شتافت. گفت، گفت: «با تو همراه خواهم شد، هر چه بگویی.» و در همین زمان پیغام‌رسانی از راه رسید، به نوعی یک تاریکی. او اعتراف کرده بود که به عیسی ایمان دارد. او دیگر از مشارکت با آن افراد دست کشیده بود، در کوی و کوچه نشان داده بود که به عیسی ایمان دارد.

۱۲۳ و در همین وقت بود که پیغام‌رسانی از راه رسید و گفت: «کسی را زحمت مده زیرا دخترت مرد. او دیروز مرد. او مرده است. دیگر وقت خود را با چنین چیزهایی هدر مده.»

۱۲۴ و این چنین دل نازک وی به درد آمد. اما او نگاهی کرد و چشمان عیسی را دید، عیسی گفت: «مگر به تو نگفتم؟ اگر می‌خواهی جلال خدا را ببینی، هراسان نباش. از چه نگرانی؟ به تو گفته بودم که می‌روم.»

۱۲۵ عیسی پیش‌تر گفته بود که حاضر خواهد شد. از پیش گفته بود که آن کار را انجام خواهد داد و هم اینک همین کار را می‌کند. آمین. اعلام کرده بود که در روزهای واپسین پا به صحنه خواهد گذاشت و این امور را به جا خواهد آورد به همان ترتیب که در گذشته انجام می‌داد. دیشب در همین خصوص خواندیم و صحبت کردیم. اکنون نیز او همین کار را می‌کند. پس از چه هراسان هستید؟

۱۲۶ و شما به یاد دارید که او آمد و دختر را از مرگ فراخواند. او وارد صحنه شد و آن دختر را از مرگ فراخواند.

زمانی بارتیمائوس نابینا پیر هم با تاریک‌ترین زمان خود مواجه شد.

۱۲۷ عیسی آنجا بود، در اریحا ضیافت صبحانه‌ی بازگانان انجیل تام را برگزار می‌کرد و زکی هم آنجا حاضر شد. عیسی در خیابان او را بر روی درختی دیده بود. پس هنگامی که او... به شکل دیگر مسائل را ترتیب نمی‌داد، در این باره مطمئن هستم. آیا ملاحظه می‌کنید؟ پس هنگامی که آنجا آمد، کنارش بود، زکی با او همراه شده بود.

۱۲۸ بارتیمائوس کور بینوا از زمان کودکی‌اش نابینا شده بود. خوب با این گمان که شاید عیسی از آن دروازه عبور کند همان‌جا منتظر شد. پس از مدتی سر و صدایی شنید، همه‌ی مردم به تکاپو افتاده بودند.

۱۲۹ و صدای کاهنی را شنید که می‌گوید: «هی! هی تو که اینک از تپه بالا می‌روی! ... چنانکه می‌شنویم گویی مردگان هم را زنده می‌کنی. اینجا گورستانی پر از پیکرهای بی‌جان داریم. اگر همان مسیح موعود هستی، اگر مسیح موعود هستی بیا و این مردگان را برخیزان.»

۱۳۰ پیداست همان دیو هنوز هم زنده است، بله عرضم به حضور شما، در قالب مذهب، به همان ترتیب. توجه می‌کنید؟

۱۳۱ «اگر مسیح موعود هستی، ما... مردگان را زنده می‌کنی، ما اینجا قبرستانی مملو از مردگان داریم. پس بفرما.» و همه فریاد برمی‌آورند. کسی فریاد می‌کرد، «هوشیاعانا بر نبی!» دیگری این، آن یا دیگری را فریاد می‌کرد. چه سر درگمی!

۱۳۲ این پیرمرد نابینا به خود گفت: «وای که به او نرسیدم. و او از آن پایین رد شد، فکر می‌کردم از اینجا می‌گذرد. مرا در جای نادرستی گذاشته‌اند.» پس فریاد کشید. با خود چنین گفت: «چنانچه به راستی کلام باشد، پس خود خداست، لاجرم خداست.» پس [فریاد کرد]: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من ترحم کن!» در زمان پریشانی بود که چنین [به درگاه عیسی] فریاد کرد.

۱۳۳ حال چنانچه به اینجا دقت کنید، عیسی در اریحا بود. گفته می‌شود جایی که آن مرد بود صد و پنجاه یارد [حدود ۱۵۰ متر] از جایی که عیسی بود، فاصله داشت. هزاران نفر گرد او هجوم آورده بودند و او نمی‌توانست ناله و زاری آن مرد را شنیده باشد. خیر. اما او حس کرد. او ایستاد.

۱۳۴ می‌خواهم یکی از همین شبها در خصوص این موضوع موعظه کنم: «و آنگاه عیسی ایستاد.» باشکوه است! «پس عیسی ایستاد.» پر جلال است!

۱۳۵ اما هنگامی که عیسی ایستاد، چه شد؟ او را فراخواند. «استاد اینجاست. خاطر جمع دار.» شاگردانش گفتند: «او تو را می‌خواند. او تو را می‌خواند. تو را فرامی‌خواند.» و از میان جماعت او را فراخواند.

او اکنون نیز همین کار را انجام می‌دهد. مگر چنین چیزی تا ژرفای وجود نفوذ نمی‌کند؟ ملاحظه می‌کنید؟

۱۳۶ «استاد آمده است و تو را می‌خواند.» و عیسی او را از نابینایی به نور فراخواند، از تاریکی به روشنایی. و او را فراخواند، او از مرگ به حیات گذر کرد. «استاد آمده است و تو را می‌خواند.» هنگامی که عیسی بارتیمائوس را فراخواند همان‌جا بینایی را به وی بازگرداند.

۱۳۷ در آن زمان بر روی آن تپه زنی بیچاره مبتلا به خونریزی بود، تمام دارایی خود را هزینه‌ی پزشکان کرده بود. بی‌شک آنها حیوانات باربر و کاری خود را فروخته بودند. مزرعه‌ی خود را فروخته و به گرو گذاشته بودند. هر آنچه می‌توانستند را هزینه کرده و به دکترها داده بودند، هیچ یک از آنها آن زن بینوا را خوب نکرده بود. هر روزه بدتر و بدتر می‌شد. خونریزی قطع نمی‌شد. دائماً ادامه‌دار بود، با گذر زمان بیمار و بیمارتر می‌شد.

۱۳۸ و روزی هنگامی در فراز تپه، جایی که زندگی می‌کرد، سرگرم بافتنی بافتن بود، به پایین درّه نگاهی انداخت و آمدن قایقی را دید. مردم همه در تکاپو بوده و فریاد برمی‌آوردند: «هوشیاعانا بر نبی!»

۱۳۹ آن زن در مورد او چیزهایی شنیده بود. ایمان از شنیدن است. حال او گفت: «به دیدنش می‌روم.»

۱۴۰ و هنگامی که به آنجا رسید و برای اولین بار نگاه خود را به کلام خدا که در جسم متجلی شده بود، معطوف کرد چیز خاصی در سخن و نگاهش بود و چنین دلش گواهی داد که او همان بود. بله، آقا. «اگر فقط بتوانم به شکلی توجه او را جلب کنم، اگر تنها بتوانم به هر طریقی او را لمس کنم!» و آن زن از میان جمعیت عبور کرد و ردایش را لمس کرد.

۱۴۱ حال به یاد داشته باشید، این انگشت دست آن زن نبود که او حس کرد. خیر، آقا زیرا ردای فلسطینیان ضخیم بود. و او... آنها...

پطرس گفت: «همه تو را لمس کرده‌اند.»

۱۴۲ او پاسخ داد: «اما این لمس متفاوتی بود. حس کردم که قوتی از من صادر شد.»

۱۴۳ عیسی آمده بود. اموال آن زن از دست رفته بود، همه چیز از دست رفته بود اما در آن ساعت تیره و تاریک که خونریزی قطع نمی‌شد و دکترها نمی‌توانستند آن را متوقف سازند، عیسی از راه رسید. و چه کرد؟ آن زن را فراخواند. به اطراف نگریست تا آن زن را یافت و گفت: «تو خونریزی داشتی اما قطع شد.»

۱۴۴ «او دیروز، امروز و تا ابد همان است.» «استاد آمده و تو را می‌خواند. او آمد و فراخواند.» او آن زن را به تندرستی فراخواند.

۱۴۵ آن زن بینوای کنار چاه که شب گذشته در موردش صحبت کردیم، امیدش همه بر باد رفته بود. احتمالاً، گویی شوهر پنج‌م‌ش او را ترک کرده بود و او می‌خواست همان وقت به عقد مرد ششمی درآید ولی اندک تردیدی نسبت به او داشت. از نظر اخلاقی در وضعیت اسفناکی قرار داشت. می‌خواست بانویی شریف باشد، بی‌تردید کتاب مقدس را خوانده بود.

۱۴۶ و کمابیش ساعت یازده بر سر چاه رفت. نمی‌توانست صبح‌دم هنگامی که آن زنان درستکار به آنجا می‌آمدند، به آنجا بیاید. آنها ظروف آب خود، آن کوزه‌ها را بر سر خود می‌گذاشتند و بازمی‌گشتند. و از این رو او نمی‌توانست بیاید و با آنها همراه شود. در آن روزگار نوعی جدایی مرسوم بود، درستکاران و بدکاران با هم در نمی‌آمیختند. افراد بی‌بند و بار سر جای خود می‌ماندند پس نمی‌توانست با دیگر زنان همراه شود. اجازه نمی‌دادند با آنها همراه شود. پس از اینکه همه آب خود را برگرفته و بازگشتند... او در طلب چیز بهتری آمد.

۱۴۷ آنگاه او کوزه به سر به آنجا رسید و بی‌شک در راه به خود می‌گفت: «خوب، مردی که به همسری او درآمد یا که دیشب او را پیدا کردم، نسبت به او تردید دارم. او یک مرد است، رفتار عجیبی دارد. اطمینان واقعی به او ندارم. بخت برگشته‌ام. از جامعه رانده شده هستم. نمی‌توانم به این کلیساها پا بگذارم، آنها... بین چگونه هستند! نمی‌دانم چه کنم. پریشان و درمانده‌ام. و کتاب مقدس را خوانده‌ام، روزی نپی پا به صحنه خواهد نهاد. حال می‌دانم که آنها ادعا می‌کنند چنین چیزی وجود ندارد و این امر شاید مربوط به صدها سال یا چه بسا هزار سال پیش باشد. هزار سالی می‌شود که ما

منتظرش بوده‌ایم ولی تا کنون هرگز رخ نداده است پس دیگر منتظرش نیستیم. اینک دیگر به چنین چیزی نیازی نداریم.» و او در راه چنین با خود می‌اندیشید.

۱۴۸ می‌دانید هرگاه به او می‌اندیشید، همان جاست که او خود را بر شما نمایان می‌سازد. چنانکه در جلسه‌ی دیشب دیدیم، هنگامی که آن شاگردان در مسیر خود در راه عموآس بودند.

۱۴۹ وقتی آن زن به این امور می‌اندیشید، صدای مردی را شنید که می‌گفت: «برای من آب بیاور.»

۱۵۰ این چه بود؟ او در تاریک‌ترین ساعت زندگی به سر می‌برد، دیگر مسائل اخلاقی برای او مفهوم خود را از دست داده بود. چه بسا خانم جوان زیبایی بوده که به خیابان انداخته شده و چنین سبک زندگی‌ای را در پیش گرفته بود. گاهی اشتباه از جانب دختران جوان نیست بلکه اشتباه از جانب پدر و مادر آنها سر می‌زند که اجازه می‌دهند آنها چنین بیرون روند. و آن زن آنجا بود، کوزه بر سر راه می‌پیمود، درمانده و خسته بود و هیچ کس حاضر نبود با او مراودت داشته باشد، چه بسا آن دختر بچه چنین سرگذشتی داشت.

۱۵۱ هر چه که باشد تنها یک چیز را می‌دانم، او کتاب مقدس را خوانده بود و نگاهشته‌های مقدس را باور داشت. و بذر کوچکی در قلبش قرار داشت که او را به چنین اقراری رسانده بود: «اگر چنین شود، آگاه خواهم شد.» او از پیش برای آن مقدر شده بود.

۱۵۲ آن یهودای پیر که آنجا حضور داشت ولی چنان رفتاری از او سر زده بود را در نظر بگیرید. عمق دل او را سیاهی فرا گرفته بود. در جایی روشنایی الهی در کارهای او می‌درخشید اما عمق وجود او تهی از ایمان به آن امر الهی بود. و آن زن اینجا بود... ملاحظه کنید، نور الهی نمی‌توانست آن را فروگیرد. اما آن زن اینجا بود، باور داشت، پذیرای آن امر الهی بود اما زندگی‌اش سراسر در سیاهی و تاریکی فرو رفته بود ولی با تابیدن فروغ آسمانی بر آن، همان‌جا تاریکی رخت بر بست. ولی شگفتا که با تابیدن روشنایی بر مورد دیگر، آن امر آسمانی او را یکسره به تاریکی فروافکند. این تفاوتش است.

۱۵۳ دقت داشته باشید، در پس تولد آن زن هدفی وجود داشت. او-و گفت، هنگامی که او به آن زن گفت که چندین شوهر داشته، آن زن... چه اتفاقی افتاد؟ ناگهان غوغایی در وجودش برپا شد. دیگر مستأصل شده بود. پس گفت: «آقا، می‌بینم که نبی هستی. می‌دانم که وقتی مسیح موعود بیاید همین کارها را به جا خواهد آورد.»

۱۵۴ سپس عیسی آن زن را فراخواند. همان‌جا بود که عیسی وی را فراخواند. «من همان هستم، همانکه با تو صحبت می‌کند.» آن زن از طریق کلام خدا این مهم را دریافت. خدا آن زن را به گسست از گناه و نائل شدن به زندگی فراخواند. و بدین ترتیب نامش در کتاب مقدس جای گرفت، و امروز او برخوردار از یک زندگی تبه‌ناپذیر است.

۱۵۵ خدا می‌تواند به همین ترتیب شما را نیز فراخواند زیرا او دیروز، امروز و تا ابد همان است. آن...

۱۵۶ آری، با اینکه آن زن فارغ از هر قید و بند اخلاقی بود، باز عیسی را باز شناخت. بر وی روشن شد که آن مرد بی‌گمان همان مسیح موعود بود. آنگاه هنگامی که عیسی گفت: «من همانم، من او هستم.» آن زن می‌دانست که چنین بود.

۱۵۷ روزی شاگردان در قایقی بودند، در وضعیتی بودند که هیچ روزنه‌ی امیدی نبود. سخن از آن طوفان‌هاست، آنها بدون عیسی راهی شده بودند، طوفان‌ها از همان جنس بودند که در منزل ایلعازر برپا شده بود. دیگر هیچ امیدی باقی نمانده بود. قایق کوچک پر از آب شده بود. بانگ می‌زدند، گریه می‌کردند و چه بسا به دعا و کارهایی از این دست متوسل شده بودند، آذرخش‌ها پدیدار می‌شدند و قایق پر از آب شده بود، دکل‌ها فرو افتاده بودند، پاروها شکسته بودند و آنها یکی بر روی دیگری افتاده و گریه می‌کردند.

۱۵۸ و در این به واقع تاریک‌ترین ساعت بود که عیسی گام زنان از راه رسید. اما برای آنها همچون سایه‌ایی به نظر می‌رسید. همچون شبحی ترسناک می‌نمود و آنها سراپا هراسان فریاد برآوردند.

۱۵۹ امروز نیز به همین ترتیب است. عیسی در هنگامه‌ی تاریک شما از راه می‌رسد، و شما از آن امر الهی دچار هراس می‌شوید. از چیستی آن امر الهی آگاه نیستید.

۱۶۰ آنها از ماهیت و هویتش آگاه نبودند. گفتند: «این یک شبح است.» هراسیده بودند.

۱۶۱ و آنگاه عیسی آنها را فراخواند، گفت: «منم، ترسان مباشید.» عیسی، همان امداد آنها در تاریک‌ترین هنگام از راه رسید. او همواره به همین ترتیب عمل می‌کند، در تاریک‌ترین ساعت می‌آید. آنگاه عیسی آمد و خود را نمایاند و نزد آنها آمد.

پطرس گفت: «اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب آیم.»

عیسی گفت: «بیا.»

۱۶۲ دوستان می‌دانید چه؟ او بزودی در این روزهای واپسین برای آنها خواهد آمد. حال، آیا عجیب نیست که کلیسا دوباره در این ساعت تاریک گرفتار شده است؟

۱۶۳ می‌خواهم اینجا چیزی بگویم. این یک آموزه نیست. فقط نبوت می‌کنم. می‌دانید چه اتفاقی افتاده است؟ به سخنانم توجه کنید، به زودی کار به جایی می‌رسد که تمام فرقه‌ها به شورای جهانی خواهند پیوست. اگر چنین نکنند از پشتیبانی شورا برخوردار نخواهند شد. بنابراین تحریم خواهند شد و کسی نخواهد توانست به این کلیساها برود یا کلاً به کلیسا برود مگر اینکه علامتی از کلیسای خود داشته باشد، بدون این علامت نمی‌توانید خرید و فروش کنید. دقت داشته باشد این مسئله همانند گذشته تکرار خواهد شد، علامت معطوف به وحش. و این مسئله برای کلیسا، افراد روحانی دریافتنی است.

۱۶۴ و دستکم این مسئله برای شما پنطیکاستی‌ها قابل تشخیص است. شما آن را حس کرده‌اید. هنگامی که کلیساهای شما، بسیاری از تشکلهای پنطیکاستی، هیچ نیاز به نام بردن آنها نیست، اما چنانکه خود استحضار دارید آنها هم اینک به آن می‌پیوندند. پیشاپیش از آن شهادت دادند. و پرسش اینجاست که پس از انجام این کار، در گام

بعدی به چه کار دیگری ناگزیر خواهید شد؟ ناگزیر باید از آموزه‌های کتاب مقدسی تعمید روح دست بکشید. به ناچار باید از تعالیم کتاب مقدس دست بکشید.

۱۶۵ و اعضا آن وضعیت را تحمل نخواهند کرد. مسیحیان دوباره متولد شده راستین مرگ را ترجیح خواهند داد. آنها از طریق کلام خدا هشدار یافته‌اند. آنها می‌دانند چنین اموری رخ خواهد داد. بله، آقا.

۱۶۶ و مگر جای شگفتی نیست؟ و درست در همین تاریک‌ترین ساعت عیسی از راه می‌رسد و ما را فرامی‌خواند، می‌فرماید: «هراسان مباشید. این منم. من هنوز با شما هستم. اینجا هستم تا کلام خود را آشکار سازم.» درست همان‌طور که آن زمان بود هنوز هم همان است. او گفت که چنین خواهد کرد. چه پر جلال! استاد آمده و ما را فراخوانده است.

۱۶۷ بی‌ترید بیماران بسیاری اینجا حضور دارند و در میان جمع نشسته‌اند و دکترها به شما گفته‌اند که هیچ امیدی برای شما باقی نیست. شاید شما تاریک‌ترین ساعت خود را سپری می‌کنید اما به یاد داشته باشید که استاد آمده و شما را فرامی‌خواند.

۱۶۸ و یک روز، روزی، استاد خواهد آمد و هر نامی که در دفتر حیات بره ثبت شده باشد را فرامی‌خواند. اگر مال شما آنجا نیست، هم اینک کاری کنید که آنجا باشد زیرا او خواهد آمد و فراخواهد خواند. کسانی که در قبرها می‌باشند هم با شنیدن آواز فرخنده‌ی او به زندگی باز خواهند گشت. استاد خواهد آمد و شما را فراخواهد خواند. و تا هنگامی که امروز شما را فرامی‌خواند، پاسخ دهید و خود را برای آن روز آماده سازید، این توصیه‌ی من به شماست.

۱۶۹ وعده‌ی عصر حاضر [همین است]، او وعده داده که اینجا حاضر خواهد بود. همان کارهایی که انجام داد را باز به جا خواهد آورد و اینک دوباره استاد آمده و شما را فرامی‌خواند.

۱۷۰ بیایید سرهای خود را خم کنیم. بیشتر از شش صفحه‌ی دیگر اینجا دارم اما اکنون نمی‌توانم به آنها بپردازم. بیایید سرهای خود را خم کنیم. قول دادم که شما را زود مرخص کنم و حالا یک ربع بیشتر هم طول کشیده است.

۱۷۱ ای پدر آسمانی، خداوندا، عنایت فرما تا باز چنین شود. تمام این چیزهایی که گفته‌ام: «عیسی آمده و تو را می‌خواند.» هرگاه می‌آید، چه می‌کند؟ فرامی‌خواند. خداوندا، بگذار چنین شود. باشد که روح قدوس تو که همان خداوند عیسی در قالب روح است در میان مردم حاضر شود. باشد که امشب او بیاید و خود را آشکار سازد و آنگاه خود را متجلی سازد. مانند آن مردمان، همان‌طور که آنها ایمان داشتند، ما نیز ایمان خواهیم داشت، ای خداوند. عزیزان بسیاری اینجا هستند که شاید هرگز این فرصت را نداشته‌اند. دعا می‌کنیم که تو امشب باز این را به آنها عطا کنی. زیرا این را برای جلال خدا می‌طلبیم، در نام عیسی، آمین.

۱۷۲ درست است، خواهر، فقط تنها با آن پیش برو. خوب است. تنها ادامه بده. همه در سکوت کامل.

۱۷۳ آیا ایمان دارید که عیسی آمده است؟ او آمده است. آیا هر بار که می‌آید، باز فرامی‌خواند؟ حال چنانچه فقط ایمان داشته باشید. اگر تنها کلام خدا را باور داشته باشید، خدا آن را عطا می‌کند.

۱۷۴ اکنون چنانکه عنایت دارید فرصتی برای تشکیل صف دعا در اینجا ندارم. اگر خدا بخواهد، امشب عزیزان حاضر در این جمع را فراخوانی می‌کنم. استاد آمده است. او برای تحقق بخشیدن به کلام خدا در واپسین روز آمده است. او امروز همان است که در گذشته بود. امروز به همان ترتیب گذشته، خود را متجلی می‌سازد و بازمی‌شناساند زیرا او هنوز همان کلام خداست. به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.»] گروه تألیف. [و کلام خدا تمییزدهنده‌ی افکار و نیت‌های قلب است. او همواره به همان شیوه‌ی گذشته‌ی خود، کار می‌کند. او هنوز همان است. چنانچه اکنون همان کارها را به جا آورد، آیا به او ایمان خواهید آورد؟ آیا این امر شما را به ایمان و باورمندی سوق خواهد داد؟]

۱۷۵ شما عزیزان حاضر، اجازه دهید ابتدا نگاه کنم و ببینم که آیا عزیزی هست که آشنا باشد، عزیزی آشنا که اینجا نشسته باشد.

۱۷۶ همه‌ی عزیزانی که در این سمت حضور دارند، آنانی که مرا نمی‌شناسند، دستان خود را بلند کنید؛ می‌دانید که چیزی در مورد شما نمی‌دانم، و شما که بیمارید، بفرمایید دستان خود را بلند کنید. به گمانم همه باشند. بسیار خوب، حال ایمان داشته باشید. تنها با تمام قلب خود ایمان داشته باشید. شک به خود راه ندهید. ایمان داشته باشید. به خدا ایمان داشته باشید.

۱۷۷ از شما درخواست دارم سکوت کامل را رعایت کنید، سر جای خود بنشینید. جای خود را تغییر ندهید، لطفاً جا به جا نشوید. آیا توجه می‌فرمایید؟ دقت می‌کنید؟ شما جان، تن و روح دارید. و روح شما... و روح القدس بسیار متین، آرام و محبوب است.

۱۷۸ چند نفر به یاد دارند که چندین سال پیش هنگامی که به اینجا آمدم، در خصوص روح القدس به شما چه گفتم؟ همان موقع که دست افراد را می‌گرفتم، او خود به من گفته بود که این [عطای] تشخیص داده خواهد شد و آنگاه تو پیش برو؟ آن را به یاد دارید، آن را به خاطر می‌آورید؟ و او گفت: «اگر بتوانی کاری کنی که مردم ایمان داشته باشند. آن روزها را به یاد می‌آورید، سال‌ها پیش؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.»] گروه تألیف. [

۱۷۹ آقای را دیدم، فکر می‌کنم در جلسه‌ی دیگری در همین جا حضور داشت، درست آنجا نشسته بود. و روح القدس... حین سخنرانی به او نگاه می‌کردم. او فلج بود. [دوا] عصا زیر بغل داشت. و همین که فراخوانی را آغاز کردم، شیطان بر این آقا آمد، یک سایه‌ی سیاه. و من با چشمان خود دیدم. او برخاست و از جلسه بیرون رفت. پس چنانکه پیداست او برای همیشه فلج می‌ماند. بنابراین او، او همین جا شفا می‌یافت فقط-فقط او... ملاحظه می‌کنید؟ اما خوب، نمی‌دانم چرا. گمان می‌کنم او به دشمن گوش کرد. ای کاش می‌توانستید بایستید و چنین به آن سایه‌ها و آن چیزها در قالب

اشکال بنگرید و همین‌طور ماهیت آنها را ببینید و شیوهی کارشان را مشاهده کنید. متوجه می‌شوید که آن خواهد بود...

۱۸۰ حال، من قادر به شفا دادن نیستم. آقایی که به شما گفته که می‌تواند شما را شفا دهد، در اشتباه است. شما از پیش شفا یافته‌اید. ولی سخن از بازشناختن حضور عیسی مسیح است. حال چنانچه مرتا می‌دانست که اگر بتواند دوباره او را ببیند، به خواسته‌ی خود می‌رسد زیرا او همان تجلی کلام بود، مگر ما امشب نمی‌توانیم به آن ایمان داشته باشیم، به آن یقین داشته باشیم؟ قطعاً، بر ماست که چنین کنیم. او آمده است. او آمده است، در قالب روح‌القدس حاضر شده است. این همان کیستی اوست. حال فقط دعا کنید.

۱۸۱ توجه بفرمایید، خوب بود چنانچه کسی اینجا بر بالای سکو می‌ایستاد، درست کنار من و فقط-فقط دعا می‌کرد؛ پیداست عزیزان بسیاری در سراسر ساختمان در دعا هستند. پس باید خوب دقت کرد. نمی‌توانید بگویید: «ببین، برادر برانهام...» خیر، آقا. من نمی‌توانم از خود چنین کاری کنم، برای تولید یک رؤیا توان بیشتری از شما ندارم. آیا دقت می‌کنید؟ چه بسا رؤیا ببینید. شما، خدا می‌تواند به شما در مورد من رؤیا بدهد، به آن ایمان داشته باشید اما با اختیار خود نمی‌توانید وارد فضای رؤیا شوید. پس نمی‌توانید بگویید که «برادر برانهام، می‌خواهم اکنون در مورد شما رؤیا داشته باشم.» خیر، چنین کاری از دست شما بر نمی‌آید. من هم نمی‌توانم چنین وارد رؤیا شوم. کسی که به شما رؤیا می‌دهد باید آن را به انجام برساند. در مورد رؤیا نیز همین امر صدق می‌کند.

۱۸۲ آقایی را می‌بینم که آرتروز دارد و آنجا درست در انتهای صف نشسته است. با تمام قلب خود ایمان داشته باشد، خدا او را از آرتروز شفا خواهد داد. آقا، ایمان دارید که خدا چنین خواهد کرد؟ آقای مکزیکی تبار که آنجا نشسته‌اید، در انتهای آن ردیف نشسته‌اید، به آن ایمان خواهید داشت؟ بسیار خوب، آقا.

۱۸۳ خانمی که کنار شما نشسته است، به آرتروز مبتلا است. خانم، ایمان دارید که خدا شما را شفا می‌دهد؟ (آیا/این انعکاس صدا دارد؟ نگرانم که جماعت نشنوند.) ایمان خواهید داشت؟ بسیار خوب.

۱۸۴ در مورد آن خانم جوان مکزیکی دیگر که کنار ایشان نشسته، چطور؟ از ناراحتی معده رنج می‌برد؟ خانم، ایمان دارید که خدا معده‌ی شما را خوب می‌کند؟

۱۸۵ او آن را دریافت کرد. هرگاه فرود آمدن آن روشنایی را می‌بینیم بدین معناست که امری رخ داد. بله. همین است. به او برخورد کرد. آنجا بود، اطراف... می‌چرخید. فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف... آن را به انجام رساند. ملاحظه می‌کنید؟ هرگاه در جایی پذیرش و ایمان می‌یابد! چنانکه دقت بفرمایید، «به خاطر بی‌ایمانی آنها نتوانست کارهای بسیاری انجام دهد.»

۱۸۶ اینجا خانمی نشسته و در حال دعاست، درست همین‌جا. هراس زده است. هراسش بجاست. سرطان او بسیار پیشرفت کرده است. من شما را نمی‌شناسم ولی خدا شما

را می‌شناسد. آیا باور دارید که خدا می‌تواند در مورد این سرطان یا در هر مورد دیگر با من سخن بگوید؟ به من نگاه کنید. چنانکه می‌بینید عزیزان بسیاری اینجا در دعا هستند، به خاطر همین این را می‌گوییم. پس به ما نگاه کنید. حال، بله، شما اهل اینجا نیستید، اینجا محل سکونت شما نیست. شما اهل جایی از کالیفرنیا به نام پورتویل هستید. درست است. آیا ایمان دارید که خدا می‌تواند هویت شما را برایم بازگو کند؟ او آگاه است. نام شما خانم وینتام است. درست است. پس ایمان داشته باشید و سرطان شما را رها خواهد کرد. «اگر تنها ایمان داشته باشید.» این تنها خواسته‌ی خدا از شماست. «اگر تنها ایمان داشته باشید.»

۱۸۷ مگر با تمام قلب خود به این امر ایمان ندارید؟ عزیزی که در این قسمت هستید، آیا باور کردن برای شما امری محال است؟ استاد آمده و اینک شما را می‌خواند. او شما را از مرگ به زندگی می‌خواند، از بیماری به تندرستی.

۱۸۸ اینجا آقایی در آن انتها نشسته است، با سر خم کرده در حال دعاست. به واقع برای خود دعا نمی‌کند، برای شخص دیگری دعا می‌کند. یک دختر است. دخترش است. آقا ایمان دارید؟ شما در ناحیه‌ی پای خود مشکل پیدا کرده‌اید؟ در زانوی خود ناراحتی دارید. درست است. نیاز به گریه نیست، خود او با شماست. دختر شما در بیمارستان است، مگر نیست؟ مورد سل است. ایمان داشته باشید. آیا باور دارید؟ استاد آمده است و او را می‌خواند. به عنوان پدر او ایمان دارید؟ ایمان دارید؟ باشد که امشب او را ملاقات کند و همچنین شما را. باشد که برطرف شود.

۱۸۹ اینجا پسر بچه‌ای هست، پسر بچه‌ای سبزه. از بیماری پوستی و تنگی نفس رنج می‌برد، یک پسر بچه‌ی مکزیکی تبار، پسر خردسال مکزیکی آنجا نشسته است. اهل اینجا نیست. از اهالی سان خوزه است. پسر جان، ایمان داری؟ یک چیز دیگر، پدر تو اینجا همراه توست. او واعظ است. درست است. آیا باور داری که خدا می‌تواند نام تو را برایم بازگو کند؟ آیا این امر باعث خواهد شد که ایمانی بس قوی‌تر داشته باشی؟ نام تو روین است. حال ایمان داشته باش. آری. خدا تو را خوب خواهد کرد.

۱۹۰ استاد آمده است و تو را می‌خواند. ای گناهکار، ای شخص بیمار، مگر نمی‌بینی استاد در کسوت افرادی با گوشت و خون در جمع ایمانداران نمایان شد؟ او آمده است تا فرزندان ایماندار خود را به تندرستی فراخواند. او آمده است تا گناهکار را به توبه فراخواند. ای تویی که لغزش خورده‌ای، ای عضو کلیسا، استاد آمده و تو را فرامی‌خواند.

۱۹۱ آیا به این امر ایمان دارید؟ آیا هم اینک برای نیاز خود به این امر ایمان دارید؟ اگر ایمان دارید، دست خود را برافرازید و بگویید: «برای نیازم ایمان را به کار می‌بندم.» سپس برخاسته آن را بپذیرید. استاد آمده است و تو را فرامی‌خواند. و هر که هستی، به هر آنچه نیاز داری، استاد آمده و تو را می‌خواند. او دیروز، امروز و تا ابد همان است.

۱۹۲ آن زن بی ادعا به شهر رفت و گفت: «بیایید و مردی را ببینید که خطایم را به من گفت.» شما به شهر نرفتید. شما آمدید و خود آن را دیدید، پس استاد آمده است و تو را می خواند.

۱۹۳ پس با دست‌های برافراشته خدا را بستایید و بگویید: «خداوند عیسی، من گنهکارم، مرا ببخش. خداوندا، من دور شده‌ام مرا برگردان. به روح‌القدس نیاز دارم، مرا پر ساز. بیمارم، مرا شفا ده. فلج هستم، مرا شفا ده.» استاد آمده است و تو را می خواند. اکنون با دستان برافراشته او را بپرستید. آمین.

۱۹۴ «آهنگ» او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید» را بنوازید. می دانید؟ او را خواهم ستایید. آن را بلد هستید، درست است؟
آیا ایمان دارید؟

او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۹۵ آیا دوستش دارید؟ حال مگر دوست ندارید حینی که او اینجا حضور دارد، برای او بخوانید؟ او همان روحی است که در ساختمان حرکت می کند. او قلب‌های شما را می شناسد، از همه چیز درباره‌ی شما آگاه است. بیایید با تمام قلب خود برای او بسراییم.

او را خواهم ستایید، (حین ستایش دست خود را برافرازید)،
او... (اکنون فقط او را بپرستید)... خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۹۶ خانم، شما بر روی ویلچیر، آنجا، اگر تنها کمی بیشتر ایمان داشته باشید. «من...»
بیایید یک بار دیگر امتحان کنیم. منتظر چیزی هستیم.

او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۹۷ حال حینی که این را دوباره می خوانیم، برگردید و دست کسی را بگیرید، در حالی که سرود «او را خواهم ستایید.» را می خوانیم، تشریف بیاورید، اکنون همه با هم.

او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۹۸ ای دوست گنهکار، چرا هم اینک اینجا نمی‌آیی؟ بیا و او را ستایش کن، ای جمیع خلائق. تمام افرادی که می‌خواهند او را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود اقرار کنند. در حضور او، چرا تا هنگامی که مقدسان در روح مشغول پرستش هستند، به اینجا تشریف نمی‌آورید تا بایستید؟ بگویید: «امشب می‌خواهم شهادت دهم. می‌خواهم او را جلال دهم. می‌خواهم ببایم. از او عار ندارم. می‌خواهم دنیا بداند که او را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود می‌پذیرم، درست همین‌جا در خلای که او حاضر است.» هنگام خواندن این سرود بفرمایید تشریف بیاورید.

او را خواهم ستایید، (مگر نخواهید آمد؟) او را خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلائق او را جلال دهید،
زیرا خونش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۹۹ بله، همین است، خانم، بفرمایید، نزدیک شوید. دیگر چه کسی در حضور مسیح خواهد آمد؟ خواهر، به این سمت تشریف بیاورید، همین‌جا بایستید.

۲۰۰ خدمت دیگر عزیزی که می‌خواهید او نجات‌دهنده‌تان باشد، هم اینک جای هیچ شرمساری نیست. [عیسی] چنین گفت: «اگر نزد انسان از من شرمسار باشید من نزد پدر و فرشتگان مقدس از شما شرمسار خواهم بود.» اگر اکنون از او شرمسار نیستید و او را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود می‌خواهید، او همین‌جاست! شما او را دیده‌اید. چقدر عالی است، کلام خود آن امر الهی را بازمی‌شناساند. تا زمانی که مقدسان در حال پرستش هستند، تشریف بیاورید. مگر نمی‌خواهید تشریف بیاورید؟

۲۰۱ خدا به شما برکت دهد، آقا. خانم مسنی می‌آیند، پا به سن گذاشته‌اند. چرا اینک نیایید؟

خواهم... (حال این را بخوانید)... خواهم ستایید...

۲۰۲ درست است، جوانان گرمی، به اینجا نزدیک شوید. فقط ستایش کنید. خانم، خدا به شما برکت دهد، باید چنین کرد. جوانان، خدا به شما برکت دهد.

... در راه گناهکاران ذبح شد؛

ای جمیع خلائق او را جلال دهید،
زیرا خونش ناپاکی‌ها را شسته است.

۲۰۳ در حالی که خادمان نزد جماعت می‌روند، اکنون عزیز دیگری نیست که تشریف بیاورد؟ و شما ای دورشندگان، آیا با این اعتراف که «از شیوه‌ی زندگی خود شرمسارم» نزدیک خواهید شد؟ او اینجا حاضر است. آیا می‌پذیرید که خادم خدا می‌باشم؟ داستان خود را بلند کنید. خوب، عیسی مسیح در میان ما حاضر است. مگر نمی‌خواهید پا پیش بگذارید؟

ای جمیع خلائق... (نمی‌آیید تا او را جلال دهید؟)... او را جلال
دهید،

زیرا خونش ناپاکی‌ها را شسته...

۲۰۴ ای مرتای گرامی، خواهی آمد یا اینکه با مریم در خانه خواهی ماند؟ آیا می خواهی در تشکلی بمانی و بگویی: «خوب، کلیسای من به این شکل به آن امر الهی ایمان ندارد.» چگونه در حالی که مسیح خود را متجلی ساخته، این سخن پذیرفتنی است؟ می خواهید برگردید و این حرف را تکرار کنید یا اینکه از آن فضا برون خواهید شد؟ «خوب، به شما خواهم گفت، هنگامی که من...» خیر. همین امروز، اکنون زمانش است. مرگ گرداگرد شما معلق است، مانند دختر یاپرس.

۲۰۵ همین حالا بیایید! دورشدگان، اینک بیایید. گنهکاران، اینک بیایید. اکنون زمانش است. استاد آمده است و شما را فرامی خواند. او شما را می خواند. می گویند: «از کجا بدانم؟» او از صدای من استفاده می کند. اگر او صدای مرا به کار می گیرد تا بیماری ها، رنج ها و دیگر موارد را آشکار سازد، مگر نمی دانید برای آشکار کردن گناه هم فراخوانی می کند؟ پس برون شوید! اینک بیایید، چه بسا این واپسین فرصت شما باشد.

۲۰۶ یک بار دیگر، دوستان، افراد دیگری نیز اینجا هستند که باید بیایند. نمی خواهم شما را تحت فشار بگذارم تا شما را چنین فراخوانی کنم. این روش درست نیست. شاید گاهی اوقات شما... فریسیان خود را نجات یافته می پنداشتند غافل از اینکه رستگار نشده بودند. شما هم گرفتار همین تصور هستید. اکنون تشریف بیاورید.

۲۰۷ در موردش مطمئن باشید! به هیچ عنوان چنین ریسک نکنید. اگر کوچکترین دودلی در ذهن شما باقی مانده است، مبادا ریسک کنید. هم اینک نزدیک شوید. اکنون زمانش است، همین حالا که آن سرچشمه گشوده است، تا زمانی که روح القدس اینجا حضور دارد. استاد آمده است. بر آن است که همین دودلی و اندک شک را به شما گوشزد کند و بگوید: «شما در شک هستید.» آن را رها کنید. اینک جلو بیایید. استاد آمده است و شما را می خواند. درست است، باز هم بیایید، چنین تشریف بیاورید.

او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید، (مگر نمی خواهید برای ستایش او بیایید؟)

جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد؛
ای جمیع خلائق او را جلال دهید،
زیرا خونش ناپاکی‌ها را شسته است.

۲۰۸ حال حینی که گنهکاران به پذیرش وی اعتراف می کنند، در حالی که سرود می خوانیم، جماعت او را بستانند. با دستان برافراشته او را جلال دهید، اکنون، همه با هم.

او را خواهم ستایید، او را خواهم ستایید،
جلال بر بزه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد!

۲۰۹ فقط او را بپرستید! شما عزیزان حاضر، در هر گوشه و کنار، دعا کنید، از او بخواهید شما را ببخشد. او این کار را خواهد کرد. استاد آمده است و شما را می خواند. خدا به شما برکت دهد.



FRS64-0213 حال عیسی آمده است و فرامی خواند
(Then Jesus Came And Called)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر پنجشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۶۴ در تالار الیوت در تولار ایالت کالیفرنیا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می گردد.

FARSI

©2022 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org